



## زندگی پرماجرای من

من از امشب که شب سیم شهریورماه سال یکهزار و سیصد و سیزده خورشیدی است به نوشتن این سطور می پردازم و خدای متعال را به یاری می طلبم که مراد اجرای این مقصود و مخصوصاً رعایت جانب صحت نگارشم یاری فرماید.

در نوشتن این شرح حال ناچارم حالاکه عزم خود را جزم کرده ام از یکطرف بتحریر شرح احوال گذشته ام بپردازم و از طرف دیگر جریانات روزمره خود را برای اینکه فراموش نکنم بدون اینکه حتی الامکان داخل مسائل سیاسی بشوم برشته تحریر در آورم بنابراین ذیلاً به نوشتن تاریخچه گذشته زندگی خود می پردازم و تا آنجا که

حافظه‌ام یاری می‌کند گذشته را بیاد آورده  
قسمتهای مفید و مختصرش را مینویسم و از  
قسمتهای مفصل و ملال آورش در می‌گذرم  
چرا که برآستی زندگی من بـا اینکه يك  
نفر رجل سیاسی و مرد اجتماعی نبوده‌ام به  
قدری پر آشوب و مخصوصاً از همان گاه  
کودکی مقرون به تحولات و زحمتهای و مشقتها  
و آلام و گرفتاری‌ها و گاهی خوشبختی‌ها و  
اکثر بدبختی‌ها بوده که اگر بخواهم به  
تجربیر تمامی آنها مبادرت کنم برآستی مثنوی  
هفتاد من کاغذ شود .

این است که حتی الامکان و تا آنجا  
که قلم‌نغزش پیدا نکند در انجام این منظور  
بکوتاهی می‌پردازم علاوه بر این در قسمتی  
از همین دفتر بطور روزانه یا بترتیب ایام  
وقایع تازه روزمره زندگی خود را مینویسم  
که بعدها وقایع مزبور دستخوش فراموشی  
واقع نگردند ( ۱ ) و از خدای  
متعال نیز استعانت می‌طلبم که مرا در این  
امر یاری فرماید .

پدر من من مرحوم ابراهیم خان در  
سن سی یا ۳۲ سالگی زندگی را بدرود  
گفت من در این وقت نه ماه بیشتر از عمرم  
نمی‌گذشت . شیر خواره بودم از درد یتیمی  
و بلکه از هیچ‌یک از آلام دنیا متأثر نمیشدم  
هیچ نمی‌فهمیدم و بنابراین در قسمتهای ایام  
اولیه زندگی خودم تا بسن ۵ سالگی آنچه  
می‌نویسم بنا بر حکایاتی است که مادر  
عزیزم برایم نقل کرده و مخصوصاً نوشتن  
وقایع خانوادگی آن زمان از مدت عمرم  
چون به جهاتی مفید است گفته‌های مادرم

را در این جا نقل میکنم .

پدر چون در موقع شهادت مصطفی  
قلیخان پدرش که به تحریک خان باباخان  
چالشتری کشته شد من از شرح این داستان  
د جگر سوز صرف نظر میکنم طفلی سه ساله  
بود دو سال بعدم مادرم که خواهر مرحوم  
حسین قلی‌خان ایلخانی بختیاری بود فوت  
کرد و بقول معروف دو سر یتیم می‌شود  
عموی او مرحوم محمد حسین خان معروف  
به آقا صدر، او و خواهرش را تحت حضانت  
و تربیت خویش در آورده و بقصد دست  
انداختن روی اموال این دو طفل صغیر سند  
قبضه یا اسارت آنها را از ملاحی وقت  
بدست می‌آورد هر دو رشدهی کنند . دختر  
را بقصد پسر خود موسوم به خسروخان در  
می‌آورد و پسر را هم زن می‌دهد .

ولی با این حال اموال آنها را تفریز  
نکرده با شترک زندگی می‌کنند حجب و حیا  
و نجابت و علو همت جبلی پدرم مانع از  
مطالبه میراث پدری و احقاق حقوقش میشود  
و با هر بدو نیکی بوده عمری را سپری می‌سازد  
تا اینکه مرحوم آقا صدر فوت می‌کند و  
بدون اینکه دست اجل فرصت پدرم بدهد  
تا در مقام انجام مقصود دیرین خود بن‌آید  
پس از گذشتن شش ماه از مرگ عموش او نیز  
در عنفوان جوانی با هزاران امید و آرزوی  
خویش در زیر خوارها خاک دفن می‌شود .

۱ - مناسفانه هم گرفتاریهای فراوان  
و هم احوال و تـامع و مخصوصاً فـراوشی  
سبب شد که این تصمیم عملی نشود .

برادر بزرگ من مرحوم صطفی قلیخان که او را با احترام نام جدش میرزا آقاخان مینامیدند در این موقع سیزده ساله و دو خواهرم هر یک پنج و سه ساله بودند خسرو خان که مثل پدرش نیت پاکسی نداشت در صدد خوردن اموال صغار بر آمده دست تصرف بروی کلیه اموال پدری من انداخته سال اول ماهی ده تومان برای مصارف زندگی ما بمادرم می دهد ولی از سال دوم این مستمری را هم قطع می کند و بصدای گریه و ناله های مادرم توجهی نمی کند پس از مرگ پدرم که نخستین مرحله بدبختی و فلاکت خانواده ما بود از اینجا دومین مرحله نکبت ما شروع می شود . مادر جوان و بدبختم مجبور می شود که با فروش اسباب و قرض و قوله زندگی ما را اداره کند و پای در دامن صبر و بردباری کشیده سر نوشت خود را بدست تقدیر و خواست خداوند به سپارد . درین اثنا خسرو خان ملک عمده ما را که سفیددشت نام داشت بمیل و رضای شخصی ولی بقول خودش تحت فشار جبر و اضطرار و شاید هم واقماً بزور و فشار ظل السلطان و خوانین بختیاری به محمد حسین خان سپهدار میفروشد و برای اینکه با بلند شدن صدای این فروش بناحق صدای مادر و برادرم بلند نشود برادرم را که هنوز مشغول خواندن درس بوده بنام شکار رفتن فریب می دهد و بطرف تهران میبرد و مدت یکی دو سال در آنجا او را نگاه می دارد و از مراجعت او با تشبیه به وسیله ای بوده است ممانعت می کند برای اینکه طرز زندگی

فلاکت بار اوضاع مملکت و خرابی امور این مرزوبوم را در نظر خواننده قدری بیشتر جلوه گر ساخته باشم بیفایده نیست که در اینجا مختصری راجع به طرز زندگی برادرم درین مدتی که با خسرو خان در تهران اقامت داشته است نوشته و جریان اوضاع آن زمان را بدین وسیله تا حدی تشریح نمایم خسرو خان همینکه برادرم را به تهران می برد برای اینکه وی بدوستان پدرم که در تهران زیاد و از مردم محترم بوده اند معرفی نشده و در نتیجه موجبات خرابی کار و افتضاح او فراهم نیاید همه جا او را « بخانه شاگردی » خویش معرفی می کند این طفل چهارده یا پانزده ساله بدبخت که دارای روحی بلند و همت و علوطبعی بی نظیر بوده نیز بر اثر اینکه لباسهایش پاره و هر دم مجبور با اجرای او امر عموزاده نامحترم پدر خود بوده نیز درقبال دعوی دشمن سکوت اختیار می کند و بلکه برای حفظ احترام نام پدر مجبور بتصدیق دعوی او می شود شخص سمساری که با خسرو خان دوست و گویا طرف حساب وی بوده و در منزل او رفت و آمدی داشته همیشه با دیده دقت در قیافه برادرم نظر کرده و گاه - هگاهی از چگونگی احوال و اینکه چه کس و چه کاره و پسر کی است از او سؤالاتی می کند و برادرم نیز هر دفعه برای حفظ حیثیت خود یا حفظ نام و آبروی پدرش از ابراز حقیقت امر خودداری می کند . دو سال از این میان میگذرد روزی که برادرم برای انجام امر خسرو خان بدر حجره سمسار مذکور رفته بود مجدداً مورد پرسش و سؤوال

و بلکه اصرار و سماجت او قرار می گیرد  
 دفعة سیل سرنك از دیدگان این طفل معصوم  
 سرازیر می شود و تادامنش را تر می سازد و  
 خلاصه حقیقت امر خود را بسمسار می گوید  
 سمسار که از دوستان صمیمی پدرم بوده از  
 شنیدن این قصه پر غصه اشك حسرت از دیده  
 فرو می بارد و سپس بدون درنگ يك دست  
 لباس عالی از سر تا پیا برای برادرم تهیه  
 میکنند و او را بحمام میفرستند. برادرم خود  
 نقل می کرده که پس از آنکه به حمام رفتم و  
 خود را شستو دادم و از چرك و كثافت خارج  
 شدم و بر سر پینه حمام آمدم و لباسهای نو را  
 پوشیدم ، زندگی و كثافت لباسهای سابق  
 چنان در نظرم خوار آمد که برای اینکه  
 دیگران از قضیه آگاه نشوند مجبور به  
 پیچیدن لباسهای کهنه خود در لنگه حمام  
 و گذاشتن آن در پشت ستونی و دادن پول  
 حمام و فرار از آن محوطه گردیدم سپس  
 نزد سمسار آمدم و مبلغی پول برای خرج  
 سفر از او گرفتم و یکسر بطرف پستخانه  
 رفتم و بلیط گاری تهیه و بطرف اصفهان  
 حرکت کردم . خسرو خان از شنیدن این  
 خبر مضطرب گردیده بیدرنگ از دنبال او  
 بطرف اصفهان حرکت می کند در اصفهان  
 باز موفق میشود که چندی برادرم را بلا  
 تکلیف بگذارد و هر دم سر او را بنحوی  
 پیچانده بوعده و نوید سرگرمش بدارد ولی  
 بالاخره این جوان و بلکه طفل لایق و هنرمند  
 متوجه نیرنگهای این گرگ آدمی صورت  
 گردیده جدا در صدد احقاق حق خود بر  
 می آید. حاکم اصفهان ظل السلطان معروف بر  
 اثر اینکه خسرو خان خود را با او چسبانده  
 و از پیشخدمتان و حاشیه نشینان خاصه او  
 معرفی و با دم جاه و رشوه جلب نظر این شاهزاده

غیر آزاده را نموده بود از او حمایت میکرد  
 و برادرم بناچار کار خود را منحصر بر رفتن  
 چهار محال و بختیاری و توسل بخالوزاده  
 های خود پسران مرحوم ایلخانی می بیند  
 ولی حرکت او موقوف بداشتن اسب و وسیله  
 سواری بود . تهیه اسب باننداری و در بدری  
 وی بسی مشکل و بلکه غیر ممکن بود .

هوش و فراست و شجاعت این جوان  
 که در آن موقع بیش از شانزده سال نداشت  
 تدبیری را در نظرش مجسم و با اجرای آن  
 این مشکل را نیز آسان میسازد باین عبارت  
 که روزی مقابل در منزل خسرو خان موقمی  
 که میدانست سواره به مهمانی رفته است  
 میایستد و منتظر میماند تا اینکه جلودارش  
 با اسب سواری ارباب خود که آنرا یسك  
 کشیده بوده میرسد اسب را بحیله و تدبیر  
 از چنگ جلودار بدر میبرد و سوار گردیده  
 و یکسر بطرف چهارمحال شتابان و تازان  
 میرود و حمایت یکمده از خالوزاده گان خود  
 را که مؤثرترین آنها مرحوم حاجی علی قلیخان  
 سردار اسعد بوده جلب میکند . داستان این  
 کشمکش مفصل است چندین سال این جوان  
 که سر انجام از عمر خود کامی ندید زد  
 و خورد کرد . مادرم چندین ماه به محضر  
 آیت الله حاج آقا نورالله که از اجله روحانیون  
 اصفهان و مجتهدی متنفذ بود پناه برد و در  
 خانه مشهدی غلامحسین نام که متصل بدیوانخانه  
 آقا بود ، پناه و باتفاق من که در آن زمان  
 پنج شش ساله بودم بست نشست تا اینکه  
 بالاخره قدرت و نفوذ مرحوم سردار اسعد  
 از یکطرف و اقتدار مرحوم آیت الله از طرف  
 دیگر سبب احقاق حق ما گردید و با اینحال  
 به بیش از يك عشر از حق خود نرسیدیم .  
 (ادامه دارد)